

کارگاه خبلی

هادی چپر دار

خواجه عبدالله انصاری و مناجات نامه: عارف و عاشق، داعی و گلایه گو

جنس مخالف را با هم تو آمیختی، از روی ادب بد کردیم بر ما مگیر که گرد فتنه تو انگیزی.

الهی صبر از من رمید و طاقت من شد سست، تخم آرام کشتم بیقراری رُست، نه خرسندم نه صبور، نه مهجورم نه رنجور.
الهی تو منزلی و دوستان تو راه، پس نه دل عذر خواه است و نه زبان کوتاه. آفریدی ما را رایگان و روزی دادی ما را رایگان، بیامرز ما را رایگان که تو خدایی و نه بازار گان.

الهی فراق کوه را هامون کند، هامون را جیحون کند، جیحون را پر خون کند، دانی که با این دل ضعیف چون کند؟

الهی تا آموختن را آموختم، آموخته را جمله بسوختم، اندوخته را بر انداختم و انداخته را بیندوختم، نیست را بفر و ختم تا هست بیفر و ختم.
الهی تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم، کی باشد که گویم بیمانه بینداختم و از علایق و ابر داختم و بود خویش جمله دریاختم.

کی باشد کاین قفس بپردازم
در باغ الهی آشیان سازم
الهی گاه می گویی فرود آی، گاه می گویی بگریز، گاه فرمایی بیا، گاه گویی پرهیز، خدایا این نشان قربت است یا محض رستاخیز؟ هرگز بشارت ندیدم تهدید آمیز.

الهی نه نیستم نه هستم، نه بریدم نه پیوستم، نه به خود بیان بستم، لطیفه ای بودم از آن مستم، اکنون زیر سنگ است دستم.

الهی فرمایی که بجوی و می ترسانی که بگریز، می نمایی که بخواه و می گویی پرهیز.
الهی گریخته بودم تو خواندی، ترسیده بودم بر خوان نشانیدی، ابتدا می ترسیدم که مرا بگیري به بلای خویش، اکنون می ترسم که مرا بفریبي به عطای خویش.

الهی چون بدانستم که توانگری درویشی است دوست درویشم، چون عده دیدار دوست کردی غلام دیده خویشم،

الهی شادی نمی شناختم می پنداشتم که شادم، اکنون مرا چه شادی که شادی شناسی را به باد دادم.

الهی در جلال رحمانی، در کمال سبحانی، نه محتاج زمانی و نه آرزومند مکانی، نه کس به تو ماند و نه به کسی مانی، پیداست که در میان جانی، بلکه جان زنده به چیزی است که تو آنی.

الهی از آن چه نخواستی چه آید و آن را که نخواندی کی آید، ناکشته را از آب چی ست و ناخوانده را جواب چی ست، تلخ را چه سود اگرش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آن که بوی گل در کنار است.
الهی هر که تو را شناخت و عَلم مهر تو افراخت، هر چه غیر از تو بود بینداخت.
آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخششی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

الهی تو دوستان را به دشمنان می نمایی، درویشان را غم و اندوه دهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی، از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سر دیوان کنی و به فردوس او را مهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم باوی پیمان کنی و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آن گاه او را زندان کنی و سال ها گریان کنی، جباری تو کار جباران کنی، خداوندی تو کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی.
الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست، دستم گیر که جز تو پناهم نیست.
الهی دستم گیر که دست آویز ندارم و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم.

الهی اگر کاسنی تلخ است، از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است، از دوستان است.
الهی چون آتش فراق داشتی، دوزخ بر آتش از چه افراشتی؟
الهی چون سگ را در این درگاه بار است و سنگ را دیدار است، عبدالله را با ناامیدی چه کار است؟

در بار گهت سگان ره را بار است
سگ را بار است و سنگ را دیدار است
چون سگ صفت سنگدل از رحمت تو
نومید نیم که سنگ و سگ را بار است
الهی گوهر اصطفاء در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی، و این دو

دراما تیک را در متن می پرورد. مثلاً در بندی که با «الهی تو دوستان را به دشمنان می نمایی» شروع می شود، کار از بیان چند شکوه شروع می شود و بلافاصله به روایت بسیار موجز آدم در بهشت می پردازد و بعد از این اشارت، باز برمی گردد به ادامه شکوه عارفانه: «جباری تو کار جباران کنی»، که چنین گلایه عاشقانه ای از پروردگار، بسیار پرکشش است. در این متن که گزیده های از بخش های مختلف کتاب است (هر قطع با فاصله از سطر قبل مشخص شده)، همچنین می شود توجه کرده به کشش، اهمیت و کارکرد تعبیر تلخی کاسنی، قیاس سگ و سنگ با خود، عبارت ظریف و کنایی «بشارت ندیدم تهدید آمیز»، و طلب رحمت از خدا به این بهانه رندانه که «تو خدایی و نه بازار گان». بی چنین ظرایف و شیرین گفتاری های در کلام، این متن چه قدر خواستنی و خواندنی می بود؟

خواننده زیباجویی را تحت تأثیر قرار می دهد. مناجات نامه در طبقه بندی نثر فارسی در گروه نثر مسجع قرار می گیرد و مسجع آن نیز در طبقه «مسجع ساده». البته خواجه در لابه لای کلام منثورش، هر جا فرصتی می یابد و برای مخاطب راحتی می خواهد، ابیاتی هم در اوزان متفاوت می سراید. (بی تردید سندی در نگارش گلستان - که آن نیز همچون این از نمونه های شاخص نثر مسجع ساده است - و ترکیب نظم و نثر در آن، تحت تأثیر خواجه عبدالله بوده). اما راز ماهیت تغزلی و جذاب مناجات نامه که خواننده را این چنین با خود می کشد، آیا در فنون و صناعات ادبی آن است یا در ماهیت عرفانی و شیدا گونه متن؟
در تأثیر این ها تردیدی نیست، اما به نظر من عنصر دیگری هم هست که بسیار ناپیداست و بسیار تأثیر گذار: او در عین این که به ظاهر دارد تنها مناجات می کند، عناصری

خواجه عبدالله زاده ۳۹۶ هجری قمری در طوس است و هم دوره یا در زمره تعدادی از بزرگان عراق، از جمله شیخ ابوالحسن خرقانی (که پیش از خواجه انصار می زیست و خواجه مریدش بود) و خواجه ابوسعید ابوالخیر که با او حشور و نشوری هم داشت. پس بی دلیل نیست شباهت منظر این دو و نزدیکی چهار چوب های برخی از سروده های خواجه عبدالله به رباعیات ابوسعید.
کلام در آثار خواجه عبدالله شاید در نگاه اول تنها وسیله ای به نظر برسد برای بیان سخنانی عارفانه؛ به ویژه در مناجات نامه که هدفش از نامش پیداست. اما کلمه نزد او فقط وسیله نیست. همین اهمیت کلام، آثار او را تا سطحی ارزشمند در ادبیات فارسی ارتقا می دهد، سطحی که درک جذابیتهای آنها محدود به اهل عوالم مناجات و عرفان نمی ماند و حس و شور کلام او هر